

نگاهی به «زندگی، شخصیت و مکتب صدر المتألهین»

قسمت هفتم

استاد سید محمد خامنه‌ای

ملاصدرا و میرفندرسکی

جلال‌الدین همایی مدعی است که در رسائل او ذکری دیده است. وی در مقدمه خود به شرح لاهیجی بر مشاعر (ص ۲۰) می‌گوید:

«ملاصدرا هر چند که شاگرد رسمی میرداماد بود اما بسیاری از لطایف فلسفه از قبیل حرکت جوهری و اتحاد عاقل و معقول و امثال آن را از برکت محض میرفندرسکی الهام گرفته و به این امر در بعض رسائل خود (؟) تصریح کرده است.»
برخی دیگر ملاصدرا را جزء شاگردان او شمرده‌اند (دکتر محمد معین، ماجد فخری و ...)

اما مسلم است که در اصفهان «حوزه درسی» داشته و ممکن است عمده یا قسمتی از تدریس او در اواخر عمر وی و پس از بازگشت از سیاحت وی در هندوستان و اقامت او در آنجا بوده است چه آنکه وفاتش نیز در اصفهان بوده و در مقبره تخت پولاد، مدفون است.

گرچه استاد فن آقای سید جلال‌الدین آشتیانی نوشته است که وی علوم عقلی و نقلی تدریس می‌نموده؛ اما قدر مسلم آن است که وی حکمت شامل فلسفه مشایی و کتب شفا و اشارات و ریاضیات را درس می‌گفته است که بهمین

یکی از کسانی که نامشان به استادی ملاصدرا مشهور شده میرفندرسکی است. وی که نامش میرابوالقاسم استرآبادی فندرسکی می‌باشد و معاصر ملاصدرا و شیخ بهائی است، بخشی از عمر خود را در اصفهان به تدریس متون فلسفه مشایی می‌پرداخته و گویا استادی زیر دست بوده که نامش برجای مانده است.

علت دیگر شهرت او ظاهراً در شیوه زیستن درویشانه، بلکه قلندرانه و برخی اعمال شگفت‌انگیز و محاورات دل‌انگیز و بیشتر، عوام پسند وی بوده است که سبب اعجاب و شهرت اجتماعی و عمومی او شده که نامش را طبعاً در فهرست مردان بنام درآورده است.

وفات او را سال ۱۰۵۰ ه. ق. همزمان با درگذشت ملاصدرا نوشته‌اند؛ گفته می‌شود که هشتاد سال عمر کرده و از اینرو تولد او احتمالاً سال ۹۷۰ ه. ق. بوده است.

دلیلی تاریخی بر تلمذ ملاصدرا یا رابطه علمی بین آن دو به دست نیامده و ملاصدرا نیز با وجود اختلاف عقاید و مبانی هیچگاه از وی نامی نبرده است (گرچه

۱ - سیدجلال‌الدین آشتیانی، منتخبات آثار حکمای ایران، ج ۱، ص ۶۲.

دلیل او را حکیم مشایی دانسته‌اند.

وی قصیده‌ای معروف دارد که با این مطلع آغاز می‌شود:

چرخ با این اختران نغز، خوش‌زیبایستی

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

که بحسب دلالت ظاهر، آن را به مثل نوری حمل کرده و در نتیجه او را حکیمی اشراقی دانسته‌اند و خلاف این ادعا واضحتر و روشنتر و به اثبات نزدیکتر است. زیرا وی در آثار باقیمانده خود (از جمله رساله حرکت) عیناً همان مبانی ارسطو و استدلال آنها را بیان کرده است. اگر چه در لابلای آن به اتحاد عاقل و معقول در سلسله صدور از عقل اول تا مراتب اسفل موجودات متوسل شده که از مبانی و

اصول مسلم حکمت

اشراق و حکمت

باستانی ایران بوده و

نوافلاطونیان یعنی

فلوطین و شاگردانش

از جمله فورفریوس

مصری آن را علنی

کردند که به نام آنها نیز

معروف شده است.

از آنجا که دیر

زمانی فلاسفه

مسلمان از زمان‌کندی

به بعد کتاب

تاسوعات و میامر

فلوطین را از ارسطو

می‌دانستند؛ از این رو برخی فورفریوس را شاگرد ارسطو

پنداشته‌اند، بسا که میرفندرسکی نیز همین عقیده را داشته

و اتحاد عاقل و معقول را (که این‌سینا و پیروانش آن را

صریحاً رد می‌کردند) جزء معقولات مکتب مشاء

می‌دانسته است که با وجود این قیاس ظنی، باز این مطلب

به دل نمی‌نشیند و ابهام را همچنان باقی می‌گذارد.

قدر مسلم آن است که وی در سفر هند و اقامت

طولانی در آنجا با زرتشتیان و احتمالاً با آذرکیوان

دانشمند زرتشتی که از بیم صفویه از شیراز به هند پناه برده

بود؛ رابطه داشته و با حکمت باستانی و اشراقی ایران آشنا

بوده و اعتقاد وی به اصالت ماهیت نیز می‌تواند برگرفته از

سهروردی و حکمت اشراق او باشد. اما باز مخالفت او با

حرکت جوهری و مثل نوری بدون توجیه می‌ماند؛ زیرا که

این مخالفت از جلوه‌های مسلم فلسفه مشایی بوده و بر

خلاف جهت حکمت اشراقی است.

چنانچه از این دیدگاه به قصیده معروف او نگریسته

شود می‌توان آن را به معانی دیگری غیر از مثل عقلیه

نوریه حمل کرد. مثلاً آنجا که می‌گوید:

صورت عقلی و بی پایان و جاویدان و خود

با همه و بی همه مجموعه و یکتاستی

جان عالم گویمش، گریب جان دانی به تن

در دل هر ذره هم پنهان و هم پیداستی

... هر که فانی شد به او یابد حیات جاودان

چون به «خود» افتاد کارش بی‌شک از موتاستی

مقصود وی از «صورت عقلی» همان عقل نخستین و صادر

اول یا عقل فعال و عقل عاشر باشد که واسطه و مایه

حیات و وجود عالم است و در عین بساطت کثیر و متحد

با کثرات و در عین کثرت اعتباری در سلسله نزول به مرتبه

نفس و تن، واحد و یکتاست و جهان مادی و مراتب نازله

یا نفوس انسانی همه صورتهایی از آن می‌باشند.^۲

وی در رساله صنایع^۳ می‌گوید:

«... پس درست شد که ذات عقل [اول] هم

موضوع علم [باریتعالی] شود و هم موضوع فعل

[باری]. پس از او ذات نفس است و او موضوع

فعل عقل است که صورت نفس را ابداع می‌کند...

که صورت نفس از عقل جدا نیست و عاقل و

معقول متحدند؛ و بعد از او وجود «طبیعت» است

که «صورت» خوانند و او موضوع فعل نفس است

بقوت هیولای کل که او را است... که قبول صور

آفتابی و قمری و زهروری و عنصری کرده آن

صورتها چون از او برداشته شوند با نفس یکی

شوند که عاقل و عقل و معقول متحدند...».

وی قاعده «الاشرف فالاشرف» را در سلسله نزول و

صعود جاری می‌داند و آن را مأخوذ از ارسطو معرفی

می‌کند چه ارسطو آن را قاعده «الاقدم و الاعرف

عندالعقل» معرفی کرده است.

از ویژگیها و شگفتیهای دیگر آراء وی (رساله صنایع)

۲ - با آنکه نفس انسان عقل هیولانی است نسبت به عقل

بالفعل و فعلیت عقل هیولانی به سیر و طی مدارج تکاملی و فانی

در مرتبه اعلی و ترک خود هیولانی است تا به مرتبه عقل بالفعل و

عقل مستفاد برسد.

۳ - منتخبات، ج ۱، ص ۷۸.

○ دلیلی تاریخی بر

تلمذ ملاصدرا یا رابطه

علمی بین آندو به

دست نیامده و

ملاصدرا نیز با وجود

اختلاف عقاید و مبانی

هیچگاه از وی نامی

نبرده است.

تطبیق «اهرمن» زرتشتیان با عدم محض و «قوت انفعالی» (یا قوه در مقابل فعل و هیولای مقابل صورت) است و این بدور از مصطلحات اشراقیون است که از هیولا یا موجود آخر در سلسله نزول را «طلسمات» و جوهر «غاسق» و «صیصیه» می خوانند.

رویه مرفته از آثار وی نه سبک و شیوه متعارف مشایی به دست می آید و نه حکمت اشراق و یا مکتبی جدا از آن دو که به مصطلحات خاص هیچیک از مکاتب بالا متعهد نیست و در نگاه اول چنین به نظر می رسد که بر خلاف معروف، وی نه یک فیلسوف و شیفته الهیات به

تمام معنا، بلکه فقط مدرس کتب آنها بوده و بسا بیشتر تیزوی در ریاضیات و ریاضات و علوم غریبه بوده است همچنانکه آثار قلمی او آن را نشان می دهد و برخی داستانها مؤید این نظر است.

یکی از آثار مکتوب وی رساله ای در حقایق صنایع و پیشه ها به نام *الرسالة الصناعية* می باشد که براساس لزوم تقسیم کار اجتماعی نهاده شده و اشرف پیشه ها و اخس آنها را بر شمرده است (که

مشابه همین نظریه تقسیم کار نیز در اواخر قرن ۱۹ میلادی به وسیله دورکهایم در اروپا اظهار شد).

دیگر، کتابی به نام *شرح الجوکی* یا «یوگا» دارد که اصل آن به هندی و از *مهابهارت* هندی بوده است و از یشتهای *نظام الدین پانی پاتی* و از آثار اصلی آیین هندو است که به فارسی نیز نگاشته شده است.^۴

وی پاره ای از عمر گرانمایه خود را در کیمیا و مانند آن صرف نموده و رساله ای در کیمیا و کتابی در اکسیر یا ماده طلا ساز دارد^۵ و *هانری گرتین* او را معاصر *میکائیل مایر* در اروپا می شناسد.^۶

بیشتر اهمیت و شخصیت وی که سبب شهرت او در میان عوام و خواص شده همان سیر و سلوک و ریاضات عملی و وارستگی و علاقه او به امور فوق عادت بوده که حتی به قولی «به جوکیان شباهت داشته»^۷.

برخی نیز معتقدند که از شاگردان آذرکیوان بوده و از افکار زردشتی و هندی و یا بودایی تأثیر پذیرفته است^۸ و در دبستان المذاهب آمده است که وی «آفتاب پرستی [و ظاهراً تسخیر خورشید] و ترک آزار جانداران از شاگردان آذرکیوان فراگرفت».

داستانهایی که از وی بر زبانها مشهور است در همین

زمینه است. از جمله آنکه امیری هندو از وی پرسید که چرا معابد برهماپیان هزاران سال عمر می کند ولی مساجد مسلمین زود ویران و خراب می گردد؟ وی جواب می دهد که اگر آن اذکار و ادعیه که در مساجد خوانده می شود در معابد خوانده می شد، معابد نیز ویرانه می گشتند. کار به اثبات این سخن می کشد و وی وضو گرفته و در وسط معبد می ایستد و تکبیری بلند می گوید و بیرون می گریزد، و گریختن و بیرون رفتن وی همان و ریختن سقف استوار معبد هندوان همان...

لطیفه ای نیز از وی مشهور است که پادشاهی هندو یا

○ رویه مرفته از آثار وی نه سبک و شیوه متعارف مشایی به دست می آید و نه حکمت اشراق و یا مکتبی جدا از آن دو که به مصطلحات خاص هیچیک از مکاتب بالا متعهد نیست.

تیموری از وی به طنز پرسید که گویا پیامبر شما معجزه ای داشته که سایه نداشته است! وی بلافاصله می گوید مسلماً همینطور است و ای کاش خدا هم سایه نداشت. (اشاره به *السلطان ظل الله*).

برخی او را ملامتی مذهب (از ملامتیه) دانسته اند و می گویند که لباس فقرا می پوشید و در محافل صوفیان خراباتی و رنود حاضر می شد که شاه عباس از روی ملامت روزی به وی می گوید: شنیده ایم بعضی از بزرگان و حکما در جمع اوباش و رنود دیده می شوند؛ وی هوشیارانه پاسخ می دهد که من در این محافل بوده ام و هیچ عالم حکیمی را در آنجا ندیده ام.

البته این داستان را یکبار دیگر در زندگی شیخ بهائی نقل کردیم که با هر دو مناسبت دارد ولی در باب میرفندرسکی مشهورتر و مناسبتر می نماید.

گویامیان میرفندرسکی، شیخ بهائی و میرداماد دوستی

۴ - دکتر حسین نصر، تاریخ فلسفه میان محمد، ج ۲، ص ۴۵۸.

۵ - رجوع کنید به: مجموعه رسائل شماره یک آستان قدس رضوی.

۶ - هانری کرین، تاریخ فلسفه، ص ۱۵۳.

۷ - تاریخ فلسفه میان محمد، ج ۲، ص ۴۵۸.

۸ - عبدالله نعمه، فلاسفه شیعه، ص ۵۰۶.

و معاشرت نزدیکی وجود داشته و در داستانی درباره آنان گفته‌اند که شیری از قفس گریخته (و یا به امر آمری گریزانده شده!) ناگهان به جمع این سه نفر وارد می‌شود ولی آزاری به هیچیک نرسانده و از آنجا بیرون می‌رود. میرفندرسکی شاگردانی داشته که برخی از آراء او را ترویج می‌کرده‌اند. البته این شاگردان یکی ملا رجعی تبریزی استاد قاضی سعید قمی است که بسیار تعصب درباره اصالت ماهیت و انکار حرکت جوهری و دیگر مبانی ملاصدرا از وی نقل می‌کنند. دیگری ملاحسین خوانساری فقیه و فیلسوف صاحب مقام و دارای حاشیه بر الهیات شفاست و دیگر طبق گفته برخی ملا محمد باقر سبزواری فقیه و فیلسوف دیگر معاصر وی است که ایندو نفر اخیر و نراقیها (ملاهادی و ملااحمد) و ملاجمال فرزند ملاحسین خوانساری، ستارگان قدراولی هستند که بیشتر به فقاهت شهرت دارند و مکاتب نو و مبانی پیشرفته‌ای را در فقه بنیاد نهاده‌اند و همچنان از پیش گفته‌ایم و برخلاف آنچه غریبها و پیروانشان از قضایای زمان صفویه می‌فهمند، در آن دوران فقه و فلسفه پیوسته هماغوش و دست در دست هم بوده‌اند و بیشتر فقیهان مبرز و مشهور از حکیمان و عارفان مشهور زمان خود نیز بوده‌اند که این قاعده در حوزه‌ها تا اندازه‌ای پایدار مانده است.

زندگی صدر حکیمان

پس از فراغ از گذری مقدمه‌وار بر زندگی شیخ بهاء و میرداماد، دو رکن اساسی ساختار شخصیت ملاصدرا، باید اکنون به سرگذشت وی در اصفهان، و پس از آن، پرداخت؛ از اینرو با شناختی که از اوضاع اجتماعی آن دوران یافته‌ایم، زندگی صدر حکیمان را پی می‌گیریم و پس از آشنایی با ماجرای زندگانی دو استاد وی - که گذشت - به ماجرای غم‌انگیز خود وی می‌پردازیم.

همانگونه که دیدیم، ملاصدرا در سالهای پیش از ۱۰۰۶ هـ ق با دو استاد خود (شیخ بهاء و میرداماد) در حوزه علمی مرکزی و پایتخت وقت - یعنی قزوین - آشنا شده و برخی از کتب آنان را (در فقه و حدیث و درایة الحدیث و تفسیر و کلام و منطق و فلسفه مشاء و اشراق و عرفان) نزد ایشان خوانده و سپس با انتقال پایتخت در سال ۱۰۰۶ هـ ق (یا کمی بعد از آن) به اصفهان^۹، به‌مراه آنان و حوزه علمی مرکزی آن زمان به

اصفهان، رحل اقامت کشیده است.

نظریه دیگری که در این باره ابراز شده می‌گوید که «ملاصدرا پیش از آنکه از محضر میرداماد استفاده کند، در کاشان بوده و از محضر حکیم ضیاء‌الدین رازی که بعداً به

المستعان علامانصفون ۵ نعت المراجیه فی شرح الریس منابه

المراج بلاید البدهاتح للمامه الفی ابن ابرهیم

محمد الشهبه بدالدین الشیرازی مفاهه منها

فیه شهره منان سنه ست والفجر

قرین صانها من قدم

اعمال الدین

شرف مصاهرت وی نائل گردیده تلمذ داشته»^{۱۰}

این ضیاء‌الدین رازی - که معروف به ضیاء‌العرفاست - پدر زن شاه مرتضی (پدر فیض کاشانی) و در نتیجه جد مادری فیض است و گفته می‌شود که «به سال ۹۷۶ هـ ق به کاشان آمده و به تدریس مشغول بوده؛ مؤلف تذکره خلاصه الاشعار (میرمحمد تقی حسین کاشانی متخلص به ذکری) می‌گوید: تاکنون قریب بیست سال است که در کاشان به درس و بحث مشغول است». (سال ۹۹۶ هـ ق)^{۱۱} لیکن این احتمال ضعیف می‌نماید و در هیچیک از کتب تاریخ یا کتب و آثار ملاصدرا و بخصوص در آثار فیض و فرزندش علم‌الهدی - که به ضبط وقایع تاریخی بستگان خود علاقه و دقت داشته - تصریح یا حتی اشاره‌ای دیده نمی‌شود. بلکه از عبارات فیض - که در احوال و زندگی خود و زمان آشنایش با ملاصدرا نوشته است - عکس آن بر می‌آید و استنباط می‌شود که فیض کاشانی، استاد خود (ملاصدرا) را بحسب اتفاق در شهر قم یافته و جذب او شده است در صورتی که اگر همسر ملاصدرا خاله وی

۹ - براساس دستنویس ملاصدرا از رساله معراجیه ابن سینا وی آن را در رمضان ۱۰۰۶ هـ ق در قزوین نسخه برداری نموده یعنی حتی تا اواخر سال مزبور به اصفهان نقل مکان نکرده است.

۱۰ - مقدمه دیوان فیض کاشانی، فیضی کاشانی.

۱۱ - همان.

ما در این نوشتار، بنا را بر این گذاشته و چنین دریافت می‌کنیم که وی از شیراز به قزوین رفته و از آنجا به اصفهان آمده است و پس از پایان یافتن دوره عالی تحصیلیش نزد میرداماد به دلایلی اصفهان را ترک کرده و به شهر دیگری رفته است. در اینجا دو مسئله تاریخی پیش می‌آید که باید پاسخی برای آن یافت:

اول - آنکه ملاصدرا چند سال در اصفهان بوده؟ و تحصیل او نزد میرداماد چه مدت طول کشیده است؟ و تاریخ خروج او چه سالی است؟
دوم - آنکه از اصفهان به کدام شهر رفته است؟ و آیا این شهر، وطن او شیراز بوده یا کاشان یا قم یا جای دیگر؟

- برای پرسش اول پاسخی واضح و روشن در کتب تاریخ و تراجم نیست. هانری کربن در یکی از آثار خود می‌نویسد که:

«می‌توان اعتراف کرد که ملاصدرا بین سالهای ۱۰۰۳ و ۱۰۱۰ هـ ق به شیراز آمد و بنابراین قریب چهل سال به تدریس پرداخت. لکن بنابر برخی سنین مذکور در مقدمه (ج ۴) محجة البیضاء، مشکات، دانش پژوه تاریخ ورود ملاصدرا به شیراز را سال «۱۰۴۲ هـ ق» دانسته، این تاریخ واقعاً دیر است و احتمال می‌رود حقیقت بین این دو سنه باشد ...»^{۱۲}

این گمانه قابل اعتنا نیست زیرا می‌دانیم که ملاصدرا در سال ۱۰۰۶ هـ ق همراه اساتید خود به اصفهان آمده و ۱۰۰۳ هـ ق با احتمالی سال ورود او به قزوین از شیراز است نه بالعکس و به نظر نمی‌رسد که زمان لازم برای طی دورهٔ درس شیخ‌بهائی (در تفسیر و حدیث) و فلسفه و دیگر علوم نزد میرداماد به این کوتاهی باشد و تا اینجا که بررسی نموده‌ایم هیچگونه مدرکی که هجرت ملاصدرا از اصفهان را پیش از سال ۱۰۱۰ هـ ق نشان دهد و ثابت کند، به دست ما نرسیده است.

سال تولد نخستین فرزند ملاصدرا - که **ام‌کلثوم** نام داشته و بعدها **همسر فیض کاشانی** و بقولی **فیاض لاهیجی** گردیده،^{۱۳} - را سال ۱۰۱۹ هـ ق نوشته‌اند که در شیراز متولد شده و بحسب متعارف بایستی یکی دو سال (یا چند سال) پس از ازدواج ملاصدرا و تأهل او باشد.^{۱۴} برخی قرائن دیگر نیز نشان می‌دهد که وی از اصفهان به شیراز رفته و چون تولد نخستین فرزند وی در شیراز

(سال ۱۰۱۹ هـ ق) بوده، بنابراین محتمل است که تا یکی دو سال پیش از آن (یعنی ۱۰۱۷ هـ ق) وی مقیم اصفهان بوده و لذا حداکثر دورهٔ ادامه تحصیل او در اصفهان را بایستی حدود دوازده یا ده سال فرض نمود (بین سالهای ۱۰۰۶ تا ۱۰۱۶ یا هفده هـ ق).

عبارت دیگر تولد دختر وی (نخستین فرزندش) در شیراز می‌تواند نشانه ازدواج و اقامت ملاصدرا در همان شهر باشد و چون تولد این فرزند در سال ۱۰۱۹ هـ ق بوده بطور متعارف بایستی حدود یکی دو سال پیش از آن (مثلاً سال ۱۰۱۷ هـ ق) یا

حتی زودتر از آن در شیراز اقامت داشته و همانسال (یا پیش از آن) تأهل نموده و همسر اختیار کرده است. بنابراین یک احتمال آن است که خروج او از اصفهان و بازگشت به وطنش - شیراز - را طبق این محاسبات حدود سالهای ۱۰۱۶ تا ۱۰۱۸ هـ ق و پیش از آن را مقیم در اصفهان بدانیم. همچنین احتمال می‌رود که - بدلایلی که

خواهد آمد - مدت کمتری در اصفهان مانده باشد و بدلایلی مانند درگذشت پدر یا مادر و ضرورت‌های دیگر خانوادگی و یا دعوت و اصرار حاکم شیراز زودتر از آن به شیراز برگشته باشد. پیداست که احتمالات دیگری نیز هست که هیچ مؤید و پایه‌ای ندارد، ناگزیر ما نیز بر آن احتمال که قویتر است تکیه می‌کنیم.

۱۲ - مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، سال ۱۲، شماره یک، ص ۳۱.

۱۳ - مقدمهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی بر معادن الحکمه فیض. ص ۱۵. «أم کلثوم الفاضلة الأدبية زوجة عبدالرزاق اللاهيجي و أم العلامة میرزا حسن المعروف بالکاشفی (صاحب شمع الیقین - المتوفی ۱۱۲۱) و أم الکتوم هذه ولدت فی رمضان ۱۰۱۹».

۱۴ - با آنکه پیش از این حدس می‌زدیم که ملاصدرا از آن رو که تنها فرزند والدین خود بوده و تمکن مالی و حسن شهرت داشته در شیراز و پیش از راهی شدن برای تحصیل همسر گزیده باشد، ولی سیره و شیوه شایع آن دوران - و کم و بیش در دوره‌های دیگر - در حوزه‌های علمیه آن بود که تا تحصیل خود را به پایان نمی‌بردند و شاهد دلفریب دانش را در آغوش نمی‌کشیدند، تن به قید زناشویی نمی‌دادند و حرّ شهرت را با برّ عبادت و ریاضت فرو می‌نشانند.

○ **فارسی دوران شاه عباس، در میان قلمرو صفویه - که به قساوت و فساد و کشتار بسیقاعده، آلوده و موصوف بود - حکم جزیره‌ای امن و آرام را داشت.**

- پرسش دوم (که از اصفهان به کجا رفته است؟) نیز پاسخی روشن ندارد. اما همانگونه که گذشت تولد نخستین فرزند او در شیراز بوده که نشانه تأهل در همان سالها - و با احتمال قوی در شیراز - است. حکیم سیدابوالحسن رفیعی قزوینی^{۱۵} نیز در زندگینامه صدرالمتألهین می‌نویسد که پس از تحصیل از اصفهان به شیراز رفته (ولی مدرکی نیاورده است)، از ذیل نامه سوم صدرالمتألهین به میرداماد^{۱۶} - که خود می‌نویسد ده، دوازده سال از جدایی وی از میرداماد می‌گذرد - نیز برمی‌آید که مدتی طولانی در شهری زندگی می‌کرده که این ویژگیها را داشته است:

* «از کثرت عیال و پیوستگان و نامرادیهای دور زمان» می‌نالد و این با شیراز سازگارتر است که بقایای خدم و حشم پدری و بندگان و کنیزکان و درباریان و

* بعضی گفته‌اند که «الله وردی خان» سلطان فارس و جزائر، مدرسه معروف به مدرسه خان را در شیراز برای او ساخته.^{۱۷} شروع ساختن مدرسه روشن نیست ولی پایان آن را حدود ۱۰۲۲ (یا ۱۰۲۴ هـ ق) نوشته‌اند^{۱۸} و این نیز قرینه‌ای است که وی از اصفهان - شاید بدعوت الله‌وردی خان - به شیراز رفته و بساط درس و بحث گسترده و چون محسود معمان و عالم نمایان شهر شده که تاب فضل و دانش و تقوای خیره‌کننده‌اش را نیاورده‌اند او را هدف تیر تهمت و تکفیر قرار داده و رنج فراوانی برای وی بوجود آورده‌اند تا به اندازه‌ای که تاب نیاورده است و سرخورده و رنجیده از آن شهر به کنج روستایی بنام کهک پناه برده و گوشه‌انزوا گزیده است.

اقامت وی در سالهای آخر زندگی در شیراز و تدریس

○ همه علوم در دامن حکمت پرورش می‌یافت و نوباوگان و فرزندان فلسفه محسوب می‌شد.

در مدرسه خان مربوط به سفر دیگر وی از کهک به شیراز و گویا بنا به دعوت امام قلی خان بوده است.

* همچنین می‌توان استدلال کرد که اگر ملاصدرا بنا بر سنت جاری طلاب پس از فراغت از تحصیل به شهر خود باز نگشته و شیراز را که محل املاک و داراییهای غیرمنقول وی و جای مادر و بستگانش بوده برگزیده، پس کدام شهر را - و به کدام انگیزه یا سبب شخصی یا اجتماعی یا سیاسی - انتخاب نموده و چون هیچ دلیل و اماره‌ای برای آن در دست نیست، خود بخود شهر شیراز و دواعی عرفی و شخصی برای وی باقی می‌ماند.

اما آنچه در ملحقات روضة‌الصفاء آمده که «چون الله وردی خان مدرسه خود را در شیراز به اتمام رساند استدعا کرد که جناب صدرالعلماء به وطن مراجعت کند و مدرس

کارگران و کارگزاران و نوکران خانه‌زاد وی در منازل و املاک و عقار پدری ماندگار و بار سنگین خرج آنان با وی بوده است.

* در شهر محل اقامت او عالم نمایانی بوده‌اند که آنها با اوصافی همچون «کج طبعان لشکر جهل و دغا و کند فهمان مرحله کذب و ریا»^{۱۹} از هنر و فضل منحرف گشته که محض کمال را نقص می‌دانند و عین شرف را خست می‌بینند و اتقیاد نفس اماره را اطاعت اوامر الهیه می‌پندارند و خدمت حکام و سلاطین را ترویج شرع مبین نام می‌نهند» و «جاهلان و ناقصان» وصف می‌کند و این با قم و کهک و شهرهای مانند آن نمی‌سازد و مناسب شهری شیراز است.

* در این نامه از «نامرادیهای دور زمان و عدم مساعدت چرخ و دوران و بی‌توجهی ارکان دولت این جهان و بی‌التفاتی اعیان این عهد و قران و ...» شکایت کرده این گونه شکوه مناسب شیراز است که وی وزیرزاده آنجا بوده و اعیان و امرای شهر در نوجوانی او برایش احترام می‌گذاشته‌اند و اکنون که وضع دگرگون گشته و پدر وزیرش به دار باقی شتافته و او با دامنی پر از دانش و حکمت به وطن برگشته با وی بسردی رفتار می‌کنند و التفاتی به وی ندارند.

۱۵ - یادنامه ملاصدرا، چاپ ۱۳۴۱ هـ. ش، تهران.

۱۶ - فصلنامه خردنامه صدرا شماره پنجم و ششم، زمستان ۱۳۷۵، ص ۲۶.

۱۷ - تاریخ خلدبرین واله قزوینی (محمد یوسف، منشی شاه صفی و عباس دوم).

۱۸ - الله وردی خان که در ۱۰۰۳ هـ ق از طرف شاه عباس، حکمران مستقل فارس شده بود در ۱۰۲۱ هـ ق درگذشته و پسرش امام قلی خان (مقتول در سال ۱۰۴۳ هـ ق) به جای وی نشست و همو ملاصدرا را به شیراز دعوت نموده است.

آن مدرسه باشد لهذا با اشارات شاه عباس ثانی به شیراز رفته و تدریس کرد»^{۱۹} ... و این مطلب را دیگران - ظاهراً - بنقل از وی - مکتور آورده‌اند، از چند جهت درست نیست. **اول** - آنکه دیدیم که سال پایان مدرسه ۱۰۲۲ یا ۱۰۲۴ است و در آن سال الله وردی خان (متوفی ۱۰۲۱ هـ ق) حیات نداشته.

دوم - آنکه این مطلب با تولد فرزند او در شیراز در سال ۱۰۱۹ هـ ق کمی ناسازگار است (اگرچه ممکن است بگوییم که خود ملاصدرا در آن سال در شیراز نبوده باشد).

سوم - آنکه شاه عباس دوم در سال ۱۰۵۲ هـ ق به سلطنت رسیده و سالهای مذکور، مربوط به شاه عباس اول است. مگر آنکه «دوم» را غلط، و صحیح آن را «شاه عباس اول» بدانیم، ولی این احتمال هم بسیار ضعیف است زیرا مدرکی بر آشنایی شاه عباس با ملاصدرا نیافته‌ایم و بالعکس روابط الله وردی خان و پسرش امام قلی خان با ملاصدرا بسیار نزدیک بوده بطوری که ملاصدرا کتاب «الحدوث» را به امام قلی خان تقدیم کرده است که برای دعوت ملاصدرا به شیراز نیازی به واسطگی شاه عباس نبوده است.

* * *

به نظر می‌رسد زندگی ملاصدرا در انبوه طلاب و فضلا و علما و مدرسین اصفهان و علمای درباری، جلوه و انعکاسی در دربار نداشته و در رویدادهای عمومی جامعه و افکار عمومی هم اثری از آن دیده نمی‌شود و گویی شخصیت و ارزش او بر عوام و عامه پوشیده بوده و خود او هم بر پنهان ماندن، اصرار داشته است از اینرو جز خواص علما و فضلا او را نمی‌شناخته‌اند؛ از برای همین است که در تواریخ و وقایع نگاریهای زمان وی که بقلم نوکران شاه و دربار نوشته می‌شده و قاعدتاً بایستی او را می‌شناختند سخنی از وی به میان نیامده و سیاحان اروپایی همزمان او نیز، چیزی درباره‌ی وی ننوشته‌اند.

بعلاوه از روحیات ملاصدرا برمی‌آید که از دربار و پادشاه و اعیان رویگردان و بیزار بوده و به رغم وزارت و شهرت پدرش، خود را به یاد و حضور شاهان نزدیک نمی‌ساخته چنان که از یکدیگر بدور بوده‌اند. از اینروست که در جایی که شیخ بهائی (در جامع عباسی) و میرداماد (در جذوات) از شاه عباس نام می‌برده‌اند، وی که مرید این هر دو بزرگوار است از هیچیک از شاهان نام نبرده و توجه او به امام قلی خان بسبب شایستگی و پاکی وی بوده است، از اینرو بعید نیست که او را ناشناخته شاه و دربار بدانیم.

همانگونه که در نامه‌های صدرالمتألهین به میرداماد دیدیم، هیچیک تاریخ نداشت و عبارات هم بگونه‌ای آشکار از زمان کتابت خبر نمی‌داد ولی اگر به فهم خود از برخی عبارات اعتماد کنیم می‌توان نامه اول را (بترتیبی که در این نوشتار آورده بودیم) نخستین نامه دانست زیرا عبارات آن گویای چند چیز است:

اول - آنکه مشغول حاشیه‌نویسی بر شفا و اشارات و کتب قدما و ابراز نظر و اجتهاد در آن است.

دوم - آنکه بر خود مقرر کرده که بجبران دوری از محضر پرفیض استاد، برای او نامه بنویسد و پرسشها و آراء خود را به وی عرضه نماید.

سوم - آنکه بسبب گرفتاریهای زندگی و خانوادگی فرصت نامه‌نگاری نیافته و این آغاز نامه‌نگاری وی به استاد است. عبارت وی چنین است:

«اگر چه از راه صورت، مسافت مکانی حاجز کعبه مقصود گشته و پای، سست انواع تفرقه؛ و اصناف الم به خاطر محزون رسیده ولی همیشه مشام جان به روایح افادات علمیه ... معطر ... لاجرم اکثر اوقات خود را بعد اقامه مایجب ... به تدرّب مقاصد قدما و تتبّع مآثر علما مشغول گشته، خدمت معارف دینیّه و ملازمت علوم حقیقیّه را مورث هدایت و مثمر ارتفاع درجات ساخته است، و بقدر همت خود از هر خرمی خوشه‌ای و از هر سفره‌ای توشه‌ای گرد آورده و به آنچه مقدور ذهن کلیل و خاطر علیل بوده طریق سعی و اجتهاد سپرده و در دفع و رفع منوع و نقوض و معارضات وارده بر ترکیب و عبارات قوم مثل «شفا» و «اشارات» سخنی چند روی داده و راه تصرفی چند در تلخیص و تحقیق مقاصد ایشان بر روی طبیعت گشاده و در بعضی مؤلفات و مرقومات ثبت نموده».

در ذیل همین نامه آمده است که یکی از علمای کاشان بنابر حسن ظن و رفاقت و همدرسی و هم‌مباحثه‌ای یا استادی و شاگردی با وی در نامه‌ای، چند سؤال فلسفی به وی فرستاده و او آن پرسشها را برای استاد می‌فرستد که رأی او را درباره آن مسائل بدانند. عبارت این است:

«در این وقت بعضی از اعزّه کاشان را ... در مباحثات با این کمترین می‌بوده مشکلی چند روی داده است بجهت استفسار آنها از روی حسن ظنّ که به این فقیر داشت کتابتی بدین صوب ارسال داشته التماس کشف آن عویصات^{۲۰}

۱۹ - روضة الصفاى ناصرى؛ ج ۸، ملحقات.

۲۰ - احتمالاً رساله «اجوبه على المسائل العويصة» (الكاشانية) سؤالهای ملامظفر کاشانی نتیجه همین نامه است.

نموده داعی نیز ملتمس مشارالیه را کلمه‌ای چند ...» (نامه ناتمام است).

این عبارت دلالت صریح دارد که وی در کاشان یا قم نبوده و در «صوب» دیگری بوده که راه ارتباط عادی با آنجا بوسیله نامه است، و این با اقامت وی در شهری دور دست مانند شیراز سازگارتر است، قم که در سرراه کاشان و اصفهان بوده یا کهک که شاید به کاشان نزدیکتر بوده، تا به قم.

همچنانکه پیش از این (در ذیل نامه اول) گفته‌ایم، تعبیراتی همچون «دفع و رفع منوع ... وارده بر شفا و اشارات سخنی چند روی داده» نشانه آغاز کار وی در «تحقیق» و جمله ...

در نامه دوم وی به میرداماد، سخن از هفت، هشت سال دوری و فراق و فاصله بین او و استاد رفته است و این مدت را اگر از سالهای پیش از ۱۰۲۱ هـ ق (سال تصنیف تفسیر آیه‌الکرسی) در قم (مثلاً ۱۰۲۰) کم کنیم سال ۱۰۱۲ هـ ق و کمتر از آن خواهد شد و می‌توان نتیجه گرفت که خروج وی از اصفهان در سالهای ۱۰۱۰ تا ۱۰۱۲ هـ ق بوده است.

همچنین می‌توان نتیجه گرفت که اقامت او لایحه وی در شیراز نیز حدود ده سال (تا زمان تألیف تفسیر آیه‌الکرسی) بوده است. اگر گفته نشود که تصنیف این رساله یا

○ در شهر محل اقامت او عالم
نمایانی بوده‌اند که آنها را با
اوصافی همچون «کج طبعان
لشکر جهل و دغا و کند فهمان
مرحله کذب و ریا» وصف می‌کند.

پایان یافتن آن در ۱۰۲۱ هـ ق در قم، دلیل قطعی بر اقامت در آنجا

نیست و ممکن است آن را در شیراز و ضمن سفر می‌نگاشته و چون پایان آن در قم بوده تاریخ ختم آن را در قم گذاشته است.^{۲۲}

ولی از آنجا که از همین نامه بر می‌آید که صدرا بسیار قلیل‌السفر بوده^{۲۳} (و ظاهراً سفرهای حج او بیشتر در دوران اخیر عمرش و از مسیر عادی آن روز، از طریق فارس به جزائر خلیج فارس و از آنجا به بحرین یا بصره بوده) و لذا توفیق زیارت استاد خود میرداماد (در اصفهان) روی نمی‌داده است، می‌توان نتیجه گرفت که

۲۱ - در تفسیر آیه‌الکرسی نوشته است: «هذه العلوم الأربعة قد أودعنا فی بعض کتینا و رسائلنا شیناً من مجامعها و اوساطها، دون القدر الذی رزقنا منه مع قصرالعمر و طول الشواغل و قلته الاعوان و كثرة الاضداد و لم يشبع الکلام حسب ما جعله الله قسطنی لأنه مما بكل عنه اکثر الأفهام و يستقره الضعفاء و هم اکثر المترشمين بالعلم؛ و انی ما رأيت فی مدة عمری هذا - و قد بلغ سنوه الی نیتف و اربعین - من عنده خیر من علم الآخرة علی وجه تطابق القرآن والحديث ...» (تصحیح خواجوری، انتشارات بیدار، ج ۴ ص ۵۹) و کلمه «نیتف» بین یک تا هشت و نه را شامل می‌شود و متعارف آن است که او را ۴۴ و یا ۴۵ ساله حساب کنیم.

۲۲ - وی در مقدمه تفسیر آیه‌الکرسی، خود را «محمد المشتهر بصدرالدین ابن ابراهیم، الشیرازی مولداً و القمی مسکناً...» یاد کرده و همین سبب خلجان و تقویت این فکر می‌شود که وی پیش از آن هم مقیم قم بوده است.

۲۳ - «و مکرز قصد آن کرده و می‌کند و عزم زیارت ... تصمیم می‌نماید، بخت یاری نمی‌کند».

در بعضی مؤلفات و مرقومات ثبت نموده ...» نشانه آغاز «تألیف» است.

پس می‌توان نتیجه گرفت که ملاصدرا کار تدریس و تألیف را در زمان دوری از میرداماد آغاز کرده و یا بعنوان یک مدرس رسمی به آن پرداخته است.

از طرفی در کتاب تفسیر آیه‌الکرسی او که در بین سالهای ۱۰۲۰ تا ۱۰۲۸ هـ ق در قم نوشته شده^{۲۱} از آن بی‌اعتمادی به آراء و اجتهادات خود اثری مشهود نیست و کمال استحکام و عمق تحقیق دیده می‌شود؛ بنابراین همانگونه که گفته‌ایم نامه اول مربوط به سالهای پیش از ۱۰۲۱ و احتمالاً در دهه دوم قرن یازدهم هجری و با احتمال قوی بین ۱۰۱۲ تا ۱۰۱۸ هـ ق است.

(از این جهت ۱۰۱۸ که بین پختگی وی در تفسیر آیه‌الکرسی (۱۰۲۱) و دوران تجربه و تدریس و احیاناً ناپختگی، چند سالی فاصله وجود داشته است).

حال اگر تاریخ مراجعت او به شیراز را حدود سال ۱۰۱۲ هـ ق بگیریم، طول اقامت و تحصیل‌اش در اصفهان نزدیک به شش سال خواهد شد که برای طی دوره عالی و تکمیلی وی در فلسفه و علوم دیگر کافی و عادی است و سن او حدود سی و دو یا سه سال می‌شده که به زناشویی تن در داده و محصلین و طلاب در آن زمان حتی گاهی دیرتر از آن ازدواج می‌کرده‌اند، (به طور مثال شیخ بهائی ظاهراً در دهه چهل عمر خود - و شاید بیشتر - با کریمه شیخ منشار ازدواج نموده که تاریخ دقیق آن در دسترس نیست).

حدود سال ۱۰۲۱ هـ همان سال یا سالهای انزوای او در قم و کهنک و گریز از شهر خود شیراز بوده است.

بنابراین محاسبه، وی در حدود سال ۱۰۲۰ در قم (و نه در شیراز) بوده و تا حدود ۱۰۱۰ هـ (یا ۱۰۱۲) در اصفهان تحصیل می‌کرده و طول تحصیل و اقامت او در اصفهان حدود چهار تا شش سال و سن او حدود سی سال می‌شود و لذا محتمل است که سبب مراجعت او به وطن رویدادی خاص (مانند درگذشت پدر و یا دعوت مردم و مانند آن) بوده یا اینکه بگوئیم وی با نبوغ و استعداد ویژه خود در ظرف همین مدت (چهار سال در قزوین و شش سال در

هشت سال است که از ملازمت محروم مانده‌ام» و در نامه سوم می‌گوید: «در این مدت ده، دوازده سال ...» در هر دوی این نامه‌ها از هم‌معصران عالم و عامی شکوه و ناله شده است، در هر دو نامه اشاره به عزلت و ریاضت و خلوت و دریافت الهامات و لطایف و سوانح غیبیه شده است و برخی اشتراکات دیگر که در میان این دو نامه هست، جز اینکه در یکی هشت سال فراق بین او و میرداماد توصیف شده و در دیگری دوازده سال جدائی.

در نظر اول این دو را می‌توان صادر از یک شهر (مثلاً

شیراز) دانست که اقامتگاه او

پس از بیرون شدن از اصفهان

○ از روحيات ملاصدرا برمی آید که از
دربار و پادشاه و اعیان رویگردان و
ببزار بوده و به رغم وزارت و شهرت
پدرش، خود را به یاد و حضور شاهان
نزدیک نمی‌ساخته.

اصفهان) بار خود را بسته و نیاز خود را به آموختن برآورده کرده است.

بوده است، یعنی نامه سوم را

چهار سال پس از نامه دوم

نوشته باشد. ذکر ضعف بدن و «تجاوز سن» که در نامه سوم آمده است گاهی شبیه می‌آورد که در سنین چهل و اندی سال - اگر چه بسبب ریاضتهای شدید بدنی ضعف شدید در بدن راه یافته باشد باز - این تعبیر صادق و معمول نیست زیرا حسب نظر عرف و علم پزشکی و روایات (که چهل سالگی را نقطه اوج و کمال بدنی انسان می‌دانند) دهه چهل دوران ضعف و هنگام تجاوز سن نیست.

باری با وجود این، باز حمل این دو نامه به نظر اول متعارفتر و مقبولتر به ذهن می‌آید، از این رو اگر فرض شود که پس از آن دیداری صورت گرفته باشد، این مدت با سال ۱۰۱۲ هـ. ق که تاریخ فرضی خروج وی از اصفهان است باید جمع گردد و نتیجه آن ۱۰۲۴ هـ. ق خواهد شد که می‌دانیم وی حتماً در شیراز نبوده و در قم تفسیر آیه الکفرسی را می‌نگاشته است! که فرضیه نخستین ضعیف می‌گردد.

وجه دیگر آن است که این دوازده سال را از ۱۰۲۰ یا

۱۰۲۲ هـ. ق (تاریخ فرضی ورود و هجرت وی از شیراز به قم)

کسر کنیم که نتیجه این خواهد شد که وی زودتر از سال

چیزی دیگر که از این نامه بدست می‌آید آن است که برخلاف معروف که دستاوردهای فلسفی و علمی ملاصدرا را نتیجه اقامت و انزوا در قم و کهنک می‌دانند، وی از اوان اقامت در شیراز به ادامه ریاضات خود مشغول بوده و از برکات آن، «افاضات قدسیه و واردات الهامیه و ارزاق معنویه» از وی منقطع نمی‌گشته است^{۲۴} و بلکه حتی در اصفهان نیز از این فیوض و ارزاق معنوی الهی مستفید و بهره‌ور بوده است.

نکته دیگر آنکه بنا به تصریح خود وی در این نامه «هر چه این کمینه را سانع می‌گردد از نتایج استفاضات و لمعات اشراقات آن خاطر فیاض است و بغیر از بستگان قدسی مکان، کسی را اطلاع بر کیفیت و حقیقت آن و مأخذش، و وقوف بر مبدأ و مقطع و حدّ و مطلعش و ملاحظه حال ذی السبب از سببش حاصل نیست...» ریشه اصلی ابداعات و کشف و اجتهادات او آراء و اشارات و تنبیهات استاد بوده که خود وی نیز با عالم فیض و خزانه جود رابطه‌ای پیوسته داشته است.

* * *

موضوع دیگری که به این بحث مربوط می‌شود رفع و حلّ ابهام مربوط به سالهای مذکور در نامه دوم و سوم است. در نامه دوم آمده است که «قریب به هفت،

۲۴ - «مع هذا، رفع حال جهال و مزاحمت ناقصین و اردان و ملاحظه دیگر مفاسد و مکاره علی الاتصال... امکان زوال متصور نیست، اما بحمدالله که ایمان سلامت است و در اشراقات علمیه و افاضات قدسیه و واردات الهامیه از مبادی عالیه... اصلاً و قطعاً خللی واقع نگشته...» (نامه دوم).

۱۰۱۲ هـ ق از اصفهان خارج شده و به شیراز رفته است. وجه دیگر آن است که نامه‌ای را که نوشته از قم بدانیم و آن (۱۲ سال) را از سال ۱۰۴۰ هـ ق (یکسال پیش از سفر میرداماد به عتبات عالیات عراق و درگذشت در همانجا) کسر نماییم که سال ۱۰۲۸ هـ ق یا پیش از آن خواهد شد و همان دورانی است که وی با عیال و انبوه همراهان در کهک قم بسر می‌برده و بقول خودش «در مقام توحد و تفرد» بوده و «بحر بخشایش به جوش آمده و سینه را انشراح حاصل گشت ... و در خلوت سلوتی می‌باشد و چندین مقاصد علمی و مطالب حکمی ... با الهام و کشف» برای او حاصل شده و این با مقدمه کتاب اسفار اربعه سازگارتر می‌نماید و این اگر چه مشکل گشاست ولی اندکی با مذکورات و شکوه‌ها که با شهر خود او شیراز مناسبتر است، ناسازگار است.

در اینجا احتمال دیگری را نیز نباید نادیده گرفت و آن برخورد احتمالی ناشایسته علمای همزمان و بخصوص اخباریها و حشویها در شهر قم با وی است که اقامت او در دهکده و ییلاق کهک را گریزگاه او از دست مردم قم بوده است و اینهمه شکوه‌ها که در نامه هست را حمل بر شکایت او از عالم و عامی و عامیان عالم نمای آن زمان شهر قم بنماییم.

بنابراین احتمال مرجوح، مبدأ دوازده سال مذکور در نامه آخرین ملاقات آن دو، همان وداع نخستین آنها در اصفهان نیست بلکه در یکی از سفرهای ملاصدرا به مشاهدۀ مشرفه و یا صرفاً دیدن استاد بوده است همانگونه که در نامه دوم نوشته بود: «داعی تصمیم عزم نموده که امسال به هر نحو که باشد به شرف پایبوس استاد مشرف گردد...».

احتمال قابل قبول دیگر نیز آن است که تاریخ نامه سوم را پیش از نامه دوم بدانیم (که در آن از کثرت اطفال یاد کرده) بنابراین - دست بالا - اگر ۸ سال را از ۱۰۴۰ هـ ق کسر کنیم سال ۱۰۳۲ و یا پیش از آن می‌شود که وی در قم بوده و در نامه سوم، ۱۲ سال را از یکی از سالهای پیش از ۱۰۲۸ (مثلاً ۱۰۲۶) کسر کنیم که ۱۰۱۴ هـ ق می‌شود که سالهای اقامت او در شیراز است.

بنابراین نامه دوم از قم صادر شده و نامه سوم از شیراز و قبل از هجرت به قم و عجیب است که در هیچ نامه‌ای از

هجرت خود نامی نبرده و اشارتی نکرده است و این بر ابهام قضیه می‌افزاید.

تا اینجا کوشش شد که سالهای اقامت صدرالمتألهین را در اصفهان و سپس در شیراز به دست آوریم، اگر چه از نظر تاریخی این موضوع دارای اهمیت است ولی چندان به کار اصلی ما که شناخت صدرالمتألهین و مکتب و شخصیت و سیرت اوست، نمی‌آید و ابهام و جهل در این قضیه به هدف اصلی ما زیانی وارد نمی‌سازد.

آنچه که نقطه اصلی کار ماست، بررسی سیر روحی و سیره و تاریخ رفتاری اوست که می‌توان آن را به چند مرحله و به تعبیر خود وی: «چند سفر» تقسیم نمود:

مرحله اول: سیر دوره تحصیلی او از شیراز تا به قزوین و اصفهان است.

مرحله دوم: دوره تدریس و واری و بازنگری کتب

فلسفی و علوم نقلی و معاشرت با مردم روزگار خود به عنوان عالمی جوان و برومند، که آن را دوره شکوفایی باید نامید.

مرحله سوم: سرخوردگی از

هر دو است یعنی هم از حکمت بحثی

(فلسفه و کلام) و نیز

اخباریگری و مانند آن و هم از

مردم، بخصوص عالم نمایان و

زهدفروشان سوداگر و درباری، که

نوعی برگریزان درخت دانش است

و به خودی خود رسیدن و آرامشی در منزل دلارام یافتن.

مرحله چهارم: ثمر دهیهای نهال کلمه طیبیه حکمت و

بُرقع گشودن قرآن از رخسار خویش و راه یافتن به حرم قدسی که نجات و شفا و اشارات، همه و همه آنجاست.

ما درباره این چهار دوره او که با سه سفر از اسفار اربعه

معروف و مصطلح اهل سلوک و سیر و سفر روحی و معنوی

اهل معنا قابل تطبیق است بعد از این سخن خواهیم گفت.

درباره زندگی و سیر آن از سالهای نخستین تا دوران

پایانی آن، می‌توان گفت که چیزی بقطع و یقین نمی‌دانیم

جز آنکه از شیراز به قزوین و اصفهان آمده و نیمه دوم عمر

خود را در قم و شیراز گذرانده و در سفر حج به دار وصال

شتافته است. باقی همه حدس و گمان است و در راه

شناخت و بررسی زندگی او - جز در سیر فکری و علمی -

در تاریکی گام بر می‌داریم و یا تیر به تاریکی می‌اندازیم و

○ برخلاف آنچه غربیها و پیروانشان از قضایای زمان صفویه می‌فهمند، در آن دوران فقه و فلسفه پیوسته هماغوش و دست در دست هم بوده‌اند.

«رجم به غیب» می‌کنیم و این ماجرا درباره زندگی بیشتر علما و حکما و رجال علمی و اخلاقی ما وجود دارد و باید سر به جیب اندیشه فرو برد و به دنبال سبب اجتماعی و تاریخی و روانشناختی اجتماعی آن گشت.

این پدیده ناپسند تاریخ فرهنگ، ناشی از ضعف و بیماری روح اجتماعی است و از فلسفه «باری بهر جهت» مردمان، که از عناصر حیات و بقاء ملی خود تغافل می‌کنند و از مفاخر و معالم تمدن و تاریخ خود دیده می‌پوشند نشئت می‌گیرد.

از اینرو برای یک تذکره نگار، فقط دست فرو بردن به کیسه حدس و گمان می‌ماند و کار او گمانه زدن و فرض انباشتن می‌شود، باشد که گوشه‌ای از میراث در خاک مانده و غبارگرفته‌مان را اندکی صیقل دهد و به پیش چشم مردم غافل بیاورد و چه نیکو نامی است «تذکره» که برای شرح زندگی رجال علمی و ادبی گذاشته‌اند تا «ذکر» و «یاد» آنان زنده شود و فرزندان آنان از بند فراموشی رهایی یابند.

بباری به زندگی

صدرالمتألهین باز

می‌گردیم و نگاهی

دوباره به اصفهان دهه نخستین

قرن یازدهم می‌اندازیم. در تواریخ و

یا کتب علمی زمان ملاصدرا و پس

از وی مدرک معتبری وجود ندارد

که ثابت کند که وی در اصفهان به

تدریس نیز می‌پرداخته؛ اگر چه این شیوه پسندیده (که در زمان ما رایج است) شاید در آن زمان رواج نداشته، که گاه طلاب و دانشجویان علوم عقلی و نقلی، درسها و کتب خوانده در سالهای پیش را به طلاب و دانشجویان فرو دست و پس از خود می‌آموزند و شاگردان سالهای بالاتر استاد سالهای پایتتر می‌شوند.^{۲۵}

همانگونه که در شرح نامه سوم ملاصدرا به میرداماد دیدیم وی در اصفهان رنج و غمی نداشته و دوران خوشی را می‌گذرانده و از آن رنجهای که بعدها به وی رسیده در آن دوران چیزی وجود نداشته است که بگفته خود وی:

«حقا که از این ولا که به مفارقت آن سده سنیه و

مهاجرت آن عتبه علیه مبتلا گشته مشرب عذب

خوشدلی و مورد عیش هنیء تیرگی پذیرفته و

دل که صدف در شادی بود هدف اندوه و نامرادی

شده...».

و این ملازمه با اینکه هنوز عقاید خود را - که عادتاً در

لابلای درس و بحث گفته می‌شود و پنهان نمی‌ماند - آشکار نکرده و رازهای مکشوف دل را نزد کسی نگشوده بوده است.

عوامل دیگری را می‌توان مؤید آورد؛ مانند اینکه حوزه در آن زمان اساتید کتب فلسفه، فراوان داشته که پیش از این به نام افراد مشهوری از آنان اشاره کرده‌ایم و نیز حرص وی به آموختن و دست یافتن به خزاین اندیشه و آراء میرداماد به وی این فرصت را نمی‌داده است.

اصفهان آن روزگار شور و شری داشت، از یکطرف پایتخت تنها کشور شیعی مذهب بود که در مقابل حکومت عثمانی - که خود را نماینده اسلام می‌دانست - ایستاده بود. حکومتی که پشت دولتهای اروپایی از شنیدن نام آن می‌لرزید و از این رو کنجکاوی و حتی طمع آنان را برانگیخته بود که ایران و پادشاه آن را بشناسند و از هر

طرف به سوی آن روی می‌آوردند تا بگونه‌ای در سیاست و اجتماع و مذهب و تجارت آن نفوذ کنند.

از طرفی دیگر حکومت صفوی، حکومتی متمرکز و مستقل بود که پس از سالها آشوب و ملوک الطوائفی، امنیت و استقلال را

به ملت بخشیده بود که دانشمندان و دانش‌پژوهان از هر طرف برای تعلیم و تعلم به آنجا روی می‌آوردند و مجمع علما و

هنرمندان گردیده بود. از سوی دیگر به سبب طبع هرزه و قساوتبار شاه عباس اول، کوی و برزن پر از جلوه‌های فساد جنسی و

هرزگی روسپیان و مخنثان شده بود و صوفیان و قلندران نیز بگونه‌ای دیگر بساط عشرت و تجاوز به مال و ناموس مردم گسترده بودند.

مدارس اگر چه پر از طلاب و دانشجویان پر اشتیاق بود و مساجد گرم جماعات، ولی بنا بر عادت جاری - که همواره در میان پاکان و پاکباختگان، تردامنان «روی به مردم و پشت بر قبله» نیز یافت می‌شود - گروهی از

○ صدرالمتألهین از آنجا که عالمی ذوقنون و جامع بود، از همه علوم عقلی و نقلی و ادبی و طب و نجوم و ریاضیات و فیزیک و شیمی آن زمان نیک آگاهی داشت.

هنرمندان گردیده بود.

از سوی دیگر به سبب طبع هرزه و قساوتبار شاه عباس اول، کوی و برزن پر از جلوه‌های فساد جنسی و

هرزگی روسپیان و مخنثان شده بود و صوفیان و قلندران نیز بگونه‌ای دیگر بساط عشرت و تجاوز به مال و ناموس مردم گسترده بودند.

مدارس اگر چه پر از طلاب و دانشجویان پر اشتیاق بود و مساجد گرم جماعات، ولی بنا بر عادت جاری - که همواره در میان پاکان و پاکباختگان، تردامنان «روی به مردم و پشت بر قبله» نیز یافت می‌شود - گروهی از

مدارس اگر چه پر از طلاب و دانشجویان پر اشتیاق بود و مساجد گرم جماعات، ولی بنا بر عادت جاری - که همواره در میان پاکان و پاکباختگان، تردامنان «روی به مردم و پشت بر قبله» نیز یافت می‌شود - گروهی از

مدارس اگر چه پر از طلاب و دانشجویان پر اشتیاق بود و مساجد گرم جماعات، ولی بنا بر عادت جاری - که همواره در میان پاکان و پاکباختگان، تردامنان «روی به مردم و پشت بر قبله» نیز یافت می‌شود - گروهی از

۲۵ - فایده این روش آن است که طلاب هم خود در آن کتب و علوم مهارت بیشتر می‌یابند و هم به شیوه تدریس آشنا می‌شوند، و هم در این روند طبیعی مبادلات و داد و ستدهای علمی نیاز حوزه‌ها به استاد غنا و گسترش می‌یابد و فراوانی استاد، برای دانشجویان فرصتی پیش می‌آورد که سلیقه و طبع درس آموزی خود را راضی کنند و با کراه پای درس استادی نشینند.

اصحاب عمایم و ردا با آنسانی از علوم رایج زمان نیز بودند که راه بر مردم می زدند و مال و ایمان آنان را می ربودند و در جامعه تقوا، ریا می فروختند و با این سیره خبیثه، مردم نمک بر زخم دل صاحبان دل می زدند.

ارذال خلق که با چاپلوسی و پایبوسی به مال و جاه و مقامی رسیده بودند درکوجه و بازار با حشم و خدم و سوار بر اسبان راهوار و با جامه های مطرز و بوق و کرنا «طرقوا» گویان از برابر چشم نجیبان خلق و صفیان حق می گذشتند و با نگاه تحقیربار خود به آنان ناز و کرشمه می فروختند. کمتر روزی بود که در گذرگاهها و میدانها بنام مجازات، وبه امر پادشاه اسلام و مرید حیدر کزار، گردن بیگناه یا خلافکاری رانزند یا شکم فلک زده ای رادرمرا و منظر ندرند. اینها و دهها جلوه فساد اخلاقی و خلاف دینی دیگر در شهری روی می داد که پایتخت آن روزگار اسلام شیعی بود و شیخ بهائیه و میردامادها و هزاران فقیه و محدث و حکیم و مفسر و عارف و متکلم دیگر در آن، صبح را به شام می آوردند و ملاصدرای جوان نیز در آن می زیست.

ملاصدرای جوان اگر چه سخت مجذوب دانش و دانش اندوزی بود و وقت خود را به تحصیل و تحقیق و مطالعه و گاهی رونویس و گرده برداری از نسخه های خطی کتب قدما و متأخرین و گذشتگان و معاصرین می گذرانید و همچنانکه در حدیث آمده است - که عبادت و نماز مایه سرور و سرگرمی مؤمنان است - فراغت خود را به عبادت و ذکر و خلوت نشینی و تأمل و مراقبت می سپرد؛ ولی هوش سرشار و دیده هشیار او نمی توانست از آنهمه زشتی و تباهی که در گرداگرد او بود دیده فرو بندد و از آنهمه پلیدی پستی یا ریا و دین فروشی یا شهوترانی و خود فروشی نگریزد. چون از درس و استفاده از استاد - بظاهر - بی نیاز گردد، چرا در آن خراب آباد بماند و بگفته شاعر «چو یوسف را نبیند غیر یوسف را چرا بیند» (!؟)

آن «مشرّب عذب خوشدلی و عیش هنیء» که در نامه او بود، تا آنجا بود که سر از روزن مدرسه و مسجد به بیرون نبرده باشد، از اینروست که چون خود را از درس و کتاب بی نیاز دید دیگر جایی برای او در شهر نمانده بود و گفتیم که بسا انگیزه های دیگری نیز جز حب وطن و زادگاه، مانند درگذشت پدر یا کسان دیگر یا اصرار و دعوت خانواده یا مردم یا فرمان پدران میرداماد و یاد دیگر اساتید و دوستان و یا آنگونه که مشهور است اصرار در خواست حاکم شیراز - وجود داشته است، از اینجا بود که کتابخانه گرانمایی را (که

بیاری ثروت پدیری و شوق و حرص دانش طلبی یا با نسخه برداری و دستنویسی نیمه شبهای خود، فراهم آورده بود و شاید در آن روزگار کسی مانند آن کتابها و کتابخانه را نداشت) برداشت و با دلی پر از امید و سینه ای سرشار از دانش و حکمت به سوی وطن روانه گردید.

برای کسانی که با تاریخ حکمت آشنایند، این سفر صدرا المآلهین، یادآور بازگشت فیثاغورس از مشرق - و به ویژه از ایران - به شهر خود است. او نیز همچون حکیم ما با توشه ای از دستاوردهای گران به ساموس (شهر خود) بازگشت ولی از مردم وطن خود آزار دید و به جای دیگری - که وطن راستین او آنجا بود - کوچ کرد و مکتب و حکمت خود را رواج داد و چیزی نگذشت که جهان آن روز غرب را مسخر خویش ساخت.^{۲۶}

ملاصدرا در شیراز

گفتیم که بنابر آنچه که ظواهر امر نشان می دهد ملاصدرا پس از ترک اصفهان رهسپار وطن خود فارس و شیراز گردیده و برای افاضه و تبلیغ حکمت حقه متعالیه و سرکشی به امور خانوادگی، بساط تحصیل را از اصفهان برچیده و بساط تدریس را در شهر خود گسترده است. شیراز و فارس دوران شاه عباس، در میان قلمرو صفویه - که به قساوت و فساد و کشتار بیقاعده، آلوده و موصوف بود - حکم جزیره ای امن و آرام را داشت.

الله وردی خان و پسر رشیدش امام قلیخان از روحی آرام و مهربان و حکومتی پر از آسایش و امنیت و احترام به شعرا و علماء برخوردار بودند و چون شاه عباس علاقه و اطمینان بسیار به آنها داشت و به آنان گمان بد نمی برد به آندو اجازه داده بود که در قلمرو خود سلطنت کنند و دربار و دستگاه خود را مانند بارگاه شاه عباس بلکه بهتر از آن بیاریند و خود را سلطان بنامند و علما را گرد آورند و صله ببخشند.

پس از آنکه امام قلی خان توانست که بر حکام محلی فارس پیروز شود و همچنین در سال ۱۰۳۰ ه. ق.

۲۶ - تحقیق تاریخی نشان می دهد که فیثاغورس سالها در ایران و هند و بابل و مصر به اندوختن حکمت و دانشهای دیگر پرداخته و در حدود چهار قرن و اندی پیش از میلاد نخست به وطن خود «ساموس» در جزیره صقلیه (سیسیل) بازگشته و چون آزار دیده به شهر «کروتون» در سواحل جنوب ایتالیا بساط ارشاد و تربیت و تعلیم را گسترانیده است.

**○ برخلاف آنچه غربیها و
پيروانشان از قضایای زمان
صفویه می فهمند، در آن دوران
فقه و فلسفه پیوسته هماغوش
ودست در دست هم بوده اند.**

مدرسه صحت نخواهد داشت. می ماند اصل دعوت الله وردی خان و امام قلیخان از وی به شیراز، که می توان برای هر دو، راهی یافت و آن را پذیرفت.

الله وردی خان در سال ۱۰۲۱ در گذشته است و می دانیم که صدرالمآلهین در همان سالها در قم بوده و به تألیف کتاب تفسیر آیه الکرسی دست زده است، بنابراین اشکالی ندارد اگر بپذیریم که ملاصدرا - یا بخودی خود یا بدعوت الله وردی خان - از اصفهان به شیراز برگشته و در یکی از مدارس معروف آنجا به تدریس پرداخته ولی چون با مخالفت و شاید کارشکنی متولیان شرعی مدارس - که گفته می شود در وقفنامه قید شده بوده است که فلسفه تدریس نشود - روبرو گردیده، حاکم فارس مخصوص او مدرسه ای ساخته که در وقفنامه آن آمده است که باید در آن هم فلسفه و علوم عقلی و هم علوم نقلیه تدریس شود. و صدرا با پشتیبانی الله وردی خان در شیراز به کار خود سرگرم بوده ولی پس از مرگ وی تاب نمی آورد و از شیراز هجرت می کند.

اما امام قلیخان - که گفته شده که نزد ملاصدرا درس خوانده است و بحسب ظواهر امر بعید نیست که در مدتی که در ده دوم قرن یازدهم صدرالمآلهین در شیراز بوده درس خوانده باشد؛ پس این گفته ناروا به نظر نمی رسد^{۲۹}

۲۷ - پرتغالیان نام آن را گمبرون گذاشته بودند و پس از فتح آنجا بدست ایرانیان و اخراج و فرار پرتغالیان نام آنجا را بندر شاه عباس (بندرعباس) نامیدند.

یکی از نقاط حساس تاریخ این قرون آن است که غلبه ایران بر پرتغالیان نه فقط سبب شادی رقبای اسپانیایی و انگلیسی و فرانسوی آنان نشد بلکه همچون شرکای باطنی، آنان آن را همچون زخمی دانستند که بر غرб مسیحی وارد شده و یکی از آثارش آن بود که کوشیدند در تاریخ، آن را توجیه کنند و دلیل بر نه قوت(؟) ایرانیان بلکه اشتباه پرتغالیان بدانند و این همبستگی روحی میان دول غرб مسیحی جالب توجه است.

۲۸ - ص ۸. (P:8)

۲۹ - در وقفنامه مدرسه از فرزند امام قلیخان با تعبیر: «حصه الله سبحانه و تعالی بالجمع بین الحکمة و الحکومه» یاد شده است.

بندرعباس^{۲۷} و سواحل جنوبی ایران را، که در تصرف دزدان دریایی پرتغالی وابسته به آن دولت بوده آزاد کند، سراسر جزائر و سواحل خلیج فارس تا بندر عباس نیز در حوزه حکومت او قرار گرفت.

پیش از آنان نیز، فارس در حکومت محمد خدابنده (پدر شاه عباس و در گذشته در سال ۱۰۰۴) همین حالت را داشت و دارای حکومتی خودمختار بود و سلطنت و وزارت و خزانه مستقل داشت و گفتیم که خواجه ابراهیم قوامی (پدر شریف ملاصدرا) نیز وزیر او بود.

این امنیت و سلامت خطه فارس نیز خود یکی از دلایلی بود که ملاصدرا را به سوی خود می کشید. وی بر آن شده بود که میراثی را که دو قرن پیش در آن شهر بوده و از آن رخت بسته بود و او آن را در قزوین و اصفهان به چنگ آورده بود به شیراز باز گرداند و حکمت مشرقی را دوباره بر مسند بنشانند و حوزه مرده یا خواب آلوده آنجا را به نشاط و زندگی درآورد و نهال افسرده حکمت را شادابی دوباره ببخشد.

دلیل دیگری که عده ای آن را یادآور شده اند و شهرت دارد آن است که الله وردی خان (یا پسرش) او را برای تدریس حکمت به شیراز خواندند و برای او مدرسه ای ساختند که بعدها بنام «مدرسه خان» معروف گشت و هم اکنون یکی از بناها و آثار تاریخی دوره صفوی است.

هانری گربن بابره گیری از این مشهورات در مقدمه خود بر کتاب «المشاعر» صدرالمآلهین، چنین می گوید:

«وقتی گفته می شود که الله وردی خان (...) برای ملاصدرا دستور بنای مدرسه بزرگی را در شهر شیراز صادر کرده و از او خواهش نموده که در این مدرسه جدید مشغول تدریس شود (...) هیچ مدرکی نداریم تا اظهارات صریح مورخان را درباره اینکه کارهای نخستین ساختمان مدرسه از طرف الله وردی خان بوده و ملاصدرا در زمان الله وردی خان به شیراز رفته نادرست بدانیم...»

در نتیجه، در زمان شاه عباس اول، ملاصدرا بنا به دعوتی که از او شده برای تدریس به شیراز رفته است. به هنگام مرگ الله وردی خان، ملاصدرا چهل و یک ساله بوده و به دوره کمال خود رسیده بوده است...^{۲۸}

اصل این واقعه به نظر درست می آید و با قرائن دیگر نیز همصداست ولی از آنجا که در تاریخ پایان بنای مدرسه (یعنی سال ۱۰۲۲ یا ۱۰۲۴) ملاصدرا در قم و کهک مستقر گردیده و به نوشتن برخی از تفاسیر کوچک خود دست زده بوده، تقارن بین رفتن به شیراز و پایان بنای

که پس از رسیدن به حکومت فارس توانسته مدرسه خان را تمام کند و به سراغ ملاصدرا برود و دوباره از او دعوت کند و چون این حکیم به دوران پختگی رسیده و در خود رسالتی یافته که به جنگ جهل و دغا برود و پرده از چهره دلفریب حکمت متعالیه قرآنی بردارد دعوت او را می پذیرد و به شیراز بر می گردد و در همان مدرسه، که به رغم اخباریگران و مخالفان حکمت، برای تدریس حکمت و علوم عقلی ساخته شده بوده، به کار تدریس می پردازد.^{۳۰} بلحاظ شهرتی که دعوت حاکم شیراز از ملاصدرا دارد و در تواریخ آمده است - و این گونه قضایا درباره علما و

آن می پیچیده و پژواک آن با نوای بال ملایک علیین می آمیخته و آهنگ آن بر دل صدها جوان مشتاق می نشسته - برای کمال این مقال می آوریم، لیکن مجال تنگ کار اجازه تفصیل را نمی دهد و به اشاره اکتفا می شود. این مدرسه امروز بصورت مخروبه درآمده و گرداگرد آن را - بیمن همّت اولیاء امور - مزبله فرا گرفته در یکی از بهترین نقاط شهر شیراز قرار دارد و حسب وقفنامه روزگاری کنار آن میدانی قرار داشته که جزء املاک آنجا بوده و دارای ساختمانی است که با مقایسه با بهترین مدارس علمیه قدیمی و تاریخی، دارای ویژگیها و زیباییها و مزایائی می باشد که آن را در میان مدارس دیگر بی نظیر و بیمانند ساخته است.

این مدرسه نه تنها در نظامهای گذشته ستم دیده، و حتی گفته می شود موقوفات آن بدست نادرشاه بیغما رفته، که حتی امروز نیز نسیم رحمتی از حکومت حقه اسلامی به چهره غم گرفته و درهم رفته او نرسیده و دست مرحمت بزرگان این قوم هنوز نوازش بر سر بلاکشیده آن نکشیده است و می رود که این بنای پسر افتخار و ارزشمند، که در آن، روزگاری

سرانگشت حکیمانه استادی چون صدرالمتألهین، بر تار دل دانش افروزان جوان و مشتاق، نغمه الهی عرفان و حکمت و قرآن و عترت می نهاده، زیر فشار آخرین ضربات قساوتبارزمان و فشار حوادث طبیعی و بشری دوران از پای درآید و سر به بالین مرگ و فنا بندد. یک سیاح انگلیسی که در اواخر قرن یازدهم هجری (قرن هفدهم مسیحی) به شیراز رفته و آنجا را بسیار ستوده نوشته است:

«در شیراز مدرسه ای است که در آنجا فلسفه و نجوم و علوم طبیعی و شیمی و ریاضیات تدریس می شود و مشهورترین مدارس ایران است»^{۳۲} و پیداست

۳۰ - باید افزود که برابر وقفنامه مدرسه در تاریخ رمضان سال ۱۰۳۶ هـ. ق عمل وقف انجام شده است.

۳۱ - مقدمه «المشاعر»، ص ۸.

۳۲ - توماس هربرت (Thomas Herbert)، در کتاب «چند سالی در آفریقا و آسیا» ۱۶۷۷ ص ۱۲۵. بنقل از مقدمه گزین بر مشاعر و یادنامه ملاصدرا بقلم دکتر سیدحسین نصر - ۱۳۴۱.



دو نمای مختلف از مدرسه خان شیراز

اشخاصی که دورانشان چندان

دور نیست، عادتاً سینه به سینه منتقل می شود و استادان گاهی در درس خود گوشه ای از آن را به شاگردان می گویند و می سپارند - ما نیز آن را رد نمی کنیم و اگر هر دو دعوت (دعوت الله وردی خان و پسرش) هم درست نباشد دست کم دعوت اخیر را قابل قبول و محتمل می دانیم.

گربین در ذیل دعوت الله وردی خان و یا دعوت پسرش امام قلیخان - که فقط یکی از آنها را صحیح می داند - می گوید: «بهرگونه که به موضوع بنگریم دوره مراجعت ملاصدرا به شیراز سومین مرحله مهم زندگانی اوست»^{۳۱} اما آنگونه که ما بررسی کردیم اگر دعوت در زمان الله وردی خان باشد مربوط به مرحله دوم زندگی وی خواهد شد و در صورتی که دعوت امام قلیخان را بحساب بیآوریم، سومین مرحله آن خواهد بود، و این نیز خود نکته ای است. در اینجا مناسبت دارد شرحی از مدرسه خان را - که روزگاری صدای ملکوتی صدرالمتألهین در فضای مدرّس

که مدرسه‌ای که بهمت حاکم جوانمرد حکمت دوستی برپا و همواره حمایت گردد و استاد اول، و شاید مدبر و مدیر، آنجا حکیم جامعی همچون صدرالمتهلین صدرالدین شیرازی باشد و به زیور مال و منال هم مزین و مؤید گردد. دانشگاهی واقعی و مدرسه‌ای به معنای حقیقی خواهد شد.

اگرچه صدرالمتهلین خود بجز به الهیات به معنای اخص رغبتی نداشت اما از آنجا که عالمی ذوفنون و جامع بود و از همه علوم عقلی و نقلی و ادبی و طب و نجوم و ریاضیات و فیزیک و شیمی آن زمان نیک آگاهی داشت ولی در همه این علوم و فنون نیز وارث حقیقی اساتید

خود شیخ بهاء و میرداماد شمرده می‌شد، بسیار طبیعی است که در مدرسه او تمام این علوم تدریس شود و همچنانکه از حکمای باستانی فارس و فیثاغورسیان و اشراقیون نقل شده در این کتب - که صدرالمتهلین وارث آنان بشمار می‌آید - هیچگاه در آغاز به طلاب حکمت الهی را نمی‌آموختند بلکه قاعده چنین بود که بترتیب از علوم طبیعی و پزشکی و ریاضیات و اخلاق آغاز می‌کردند و به منطق و امور عامه فلسفه و حکمت الهی می‌پرداختند. بهمین دلیل بود که همه علوم در دامن حکمت پرورش می‌یافت و نوباوگان و فرزندان فلسفه محسوب می‌شد و تا دیری پیش از این به علوم طبیعی در ایران، حکمت طبیعی و به ریاضیات، حکمت ریاضی می‌گفتند و علم اخلاق، هنوز هم حکمت عملی نامیده می‌شود.

شیوه مدرسین و سنت سنتیه آنان این بود که بقدر توان بدنی و آمادگی فکری خود به کار تدریس می‌پرداختند، و از روزی دو درس تا روزی سه، چهار درس می‌دادند. با آنکه هیچ سندی درباره دروس و کتابها و نوبتهای درس صدرالمتهلین در دست ما نیست، اما به حکم عرف رایج و همچنین کتبی که بعدها بقلم وی در شیراز به تحریر در آورده - مانند تفسیر بزرگ و شرح اصول کافی و برخی کتب کوچک و رساله‌ها - می‌توان سخنی بحدس و گمان گفت و تا حدودی - هرچند با ابهام و تردید - به واقع نزدیک شد.

شرح دروس احتمالی ملاصدرا این گونه به نظر آشنا می‌آید و محتمل است درس وی در این سه سطح بوده: ۱ - تدریس متون اصلی درسی فلسفی آن زمان مانند شرح هدایه اثیریته، اشارات و شفا، شرح تجرید علامه و مانند اینها؛ که حسب قاعده و روال بیشتر به کار مبتدیان می‌آمده است. (معادل دوره‌های کارشناسی و کارشناسی ارشد امروز).

۲ - تدریس کتب خود وی که پیش از آن به نگارش درآمده؛ همچون اسفار اربعه (حکمت متعالیه) که متن درسی و جامع است و در حکم دروس «خارج» کنونی حوزه و دوره دکترای دانشگاهی بوده و استاد، مبانی و آراء خود را تدریس می‌نموده است.

۳ - تفسیر قرآن مجید، بخصوص بترتیب سوره؛ از سوره فاتحه و بقره به بعد که ناتمام مانده است؛ و همچنین درس حدیث بصورت تدریس اصول کافی که نتیجه آن کتاب شرح معروف اصول کافی وی در شرح

و حسن توهماتنا بحقیقها، عظیم است آن مرم فداوند جهان کرم اهل بیت با طهارت
 زبان تا سرگشته و اما آن باسط عدل و انصاف است که در میان ما و شما را
 و همواره الرفوع است مبارز با لایله و التورته و النصفه و العظمه و المعده و الیود و الدخان و حیات و الله
اللَّهُ مُحَمَّدٌ كَرِيمًا غایب تره و جبر الحیة مشوره در حالت حیات تنقا زینفات زینفات
 خود در درازا است بر حمت ما الله است و الاغراض بموقع موسم بیا طریقتا عالی غور
 بدرس رفیع فانی بقصد انبیدر اما آن وقت بر ابراهیم و تقی و علی و زین العابدین
 و دیگر اجداد است و معصوم بود و در نظر احوال آن و در بیان همیشه شریعت و فطرت آن
 است بجز اسرار در ازل خداست که باقی است بقا العالمین و مجاوره ملائکه در زمین
 گردید و تمام آن در متون است و محیا بلیلیت نواب عم الدنایا اعظم اعان خواجه
 انجم اقام امرای زمان بدین امور مملکت و جهانیا به نهد تو اهد سلطنت و نور استای مرم
 پادشاه زمان مروج تو این علم و است حیات آنکه در اعلا عالم بدین درویشی شرح
 بجز است مدرس رفیع موقوف علیها رفیع موهو فینما بعضیات مذکوره شوی در دوره
 عالم عارف هر یک در علوم عقیده و عمل در نشانی تعبیر شوی و حق الله پس هر یک ببلوغ
 تریز بر سعه است و عده قائم بجهت مدرس موقوف علیها که بعضی اوست و حدیثه تریز
 ملکت که لکنه ملوک در قبایع موقوف علیهم گردید و مقصود است داده شد و اما آن در وقت
 زلاله مرم نشیند در وقت تم رقعاتی المبارک فرزند نور ۳۳۶ از الحیره النبویه ۲
 هو - نواب و است الله در فرغ یوم الموافقت مشروف است و این شریف را با الله افاض
 در بند موقوفات مذکوره بشماره کتب که اشراعی اوقاف از پیشان سقر با قفسور
 در بنی سقر زبانه از سال در عقیده او در لایق و مستنده و با الهیه آمدت با راه سقشی شایسته
 افاضه و در بنی سقر در وقت با الله پادشاه با ترم و بدین مقام و است
 حدیث حساب اوقاف مذکور در استور بخوابت و با طریقتا عالی غور در بنی سقر
 فایا الله مع الذین بدلتوا ان الرسیع علیهم - قدره و است امام علی علیه و در زمان سقشی

بخشهایی از متن و قفنامه

کتاب العلم و کتاب العقل و الجهل و کتاب الحجّة است و قاعدتاً در مقام یک محدّث خبیر و مجرب، قواعد تحدیث و اصول علم درایه و رجال و فروع دیگر علم حدیث را نیز تدریس می‌نموده و بسا نکاتی «رجالی» نیز داشته است که گفته می‌شود در حواشی خود بر روایح میرداماد نیز آورده بوده و اکنون از هیچیک چیزی در دست نیست.

در کنار این دروس عمومی و همگانی، اساتیدی از قبیل ملاصدرا - و استادانش میرداماد و شیخ بهاء - همواره بنا بر سنت دیرینه حکمت‌ایرانی و مکاتب پیرو آن در طول تاریخ، برای افراد و شاگردان برگزیده و شایسته خود درس خصوصی و مجالس بحث و پرسش می‌گذاشتند و یادستورات اخلاقی و سیر سلوکی و ریاضتی می‌دادند و تجربه‌های بی‌شمار نظری و عملی خود را به آنها می‌سپردند.

بنابراین همانگونه که محتمل است برای عامه مردم درس اخلاق گذاشته باشد - که اساتید زمان ما - رحمهم الله تعالی - نیز داشتند - احتمال می‌رود که به جوانان مشتاق و شایسته و راهروان و راهجویان ترقی و کمال معنوی نیز دور از عامه دستگیری می‌کرده و ارشاد و راهبری می‌نموده است.

تصور نمی‌رود که صدرالمتألهین بجز از معاشرت قهری که در مقام تدریس، گریزی از آن نیست، به صورتهای دیگر در شیراز در میان عوام و خواص معاشرت و مخالطت می‌داشته است، چه همانگونه که در نامه وی به میرداماد دیدیم جمع بین سلوک الی الله و مریدداری و حضور کامل در میان مردم را غیر ممکن می‌داند و از اینرو میرداماد ارادای کمال جمع بین الاضداد می‌شمارد. در تمام آثار وی نیز فرار از خلق یعنی گریز از جاه و خود نمایی علمی یا مرید پروری - فراوان دیده می‌شود - از جمله در کتاب «الواردات القلبیه» که شرح الهامات ربوبی به قلب وی است به روح حاکم بر مدرسان آن زمان و مخالفت با آن تصریح می‌کند و در «فیض ۲۳» چنین می‌گوید:

«دع الراغبین فی صحبتک، والذاهبین الی منادمتک و التعلّم من افادتک؛ فلیس لک منهم مال، ولا یحصل فیک بهم حال و لا جمال، ولا یدفع بمجالستهم منک ملال و لا کلال.

و اعلم أنّ اخوان الجهر اعداء السّر، و اولیاء الجلوة خصماء الخلوّة؛ اذ القوک تملقوک و اذا غبت عنهم سلوک؛ من أتاک منهم کان علیک رقیباً و اذا خرج عنک کان علیک خطیباً. اهل نفاق و نمیمة و اصحاب غلّ و خدیعة؛ لا تغترّ با اجتماعهم علیک و احتشاهم لدیك؛ فما

غرضهم العلم و الحال، بل الجاه و المال و أنّ یتخذوک سلماً الی اوطارهم و حماراً فی حمل أثقالهم و اوزارهم. إن قصرت فی غرض من اغراضهم کانوا اشدّ اعوان علیک و یرون تردّدهم الیک حقاً و اجباً لدیك، و یتوقّعون منک ان تبدل عرضک و دینک لهم فتعادی عدوهم و تنصر قرینهم و خلیلهم و تنتهض لهم سفیهاً و قد کنت فقیهاً و تكون لهم تابعاً خسیساً بعد ان کنت متبوعاً رئیساً.

و لذلک قیل: «اعتزال العاتمه مرّوة تامه» و هو قول حق و کلام صدق؛ فانّا نرى المدرّسین فی زماننا کأنهم فی رقّ دائم و تحت حقّ لازم و منّة ثقیلة ممّن یتردّد الیه فکأنه یهدی تحفة لدیه و یلقی حقاً و اجباً علیه و ربّما لا یختلف الیه فی الأدوار ما لم یتکفّل برزق له علی الإدارار.

«ثم المدرّس المسکین و المولی الضعیف الدین لعجزه عن القیام بذالک من ماله، لا یزال یتردّد الی ابواب السلاطین و یقاسی الذلّ و الشداید مقاساة الدلیل المیهن حتی یکتسبه بعد الابرام التمام علی بعض وجوه الشحت بمال حرام.

ثم یبقی فی مقاساة القسمة علی الاصحاب و التوزیع علی الطلاب، إن سوی بینهم، مقته المبرزون و نسبه الی الحمق و الجهالة و الظلم و الضلالة و التقصور عن درک مضارف الفضل، و الفتور عن القیام فی مقادیر الحقوق بالعدل.

و إن فاوت بینهم، سلّقه السفهاء بألسته حداد و ثاروا علیه ثوران الأسود و الآسود. فلا یزال فی مقاساتهم فی الدنیا و فی مظالم ما یأخذ و یفرقه فی العقبی و العجب أنّه مع البلاء کلّه و الداء جلّه تمنی نفسه العثور و تدلیه بحبل الغرور أنّ فی ما یفعله مرید وجه الله و مذیع شرح رسول الله و ناشر علم دین الله و القائم بکفایة طلب العلم من عباد الله.

و لو لم یکن ضحکة للشیطان و سخره لأعوان السلطان لعلم بأدنی تأمل ان فساد الزمان لا سبب له الا کثرة امثال اولئک الفقهاء المحدثین المحدثین فی هذا الأوان الذین یا کلون ما یجدون من الحلال و الحرام و یفسدون عقاید العوام باستجرائهم علی المعاصی اقتداء بهم و اقتفاءً بالأثارهم.

فنعوذ بالله من الغرور و العمی، فانه الداء الذی لیس له دواء» ۳۳ □.